

«استاد شهریار، مرغ باغ معرفت»

دکتر محمدباقر محسنی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

بهرام صاحب‌دل؛ شاعر و محقق خوبی

چکیده مقاله:

همه آن نیست که دانش برد انسان تا ماه دانشی هست که تا عرش برد انسان را

آهن آلات تمدن نشود کز عرفان آدمی جلوه دهد جوهر جسم و جان را^۱

در این مقاله که حاصل مطالعات دقیق و موشکافانه دیوان فارسی شهریار ملک سخن‌پروری است، بینش‌های عارفانه شهریار و نگرش‌های عارفانه و عالمانه او به مراحل سیر و سلوک، نشان داده شده است. و تراوشات قلبی این شاعر ولایی در باب عرفان و معرفت به تصویر کشیده شده است. و در حدّ یک مقاله به اثبات رسیده است که؛ شهریار همچنان که در انواع موضوعات شعری حقّ مطلب را ادا کرده است، آن گاه که قدم در وادی بیکران عرفان و معرفت نیز نهاده است، تا قلّه قاف کشف و شهود اوج گرفته، با استمداد از انفاس قدسی همای رحمتش زیر سایه همای هدایت آرمیده است. و سرانجام به این باور رسیده است که:

شهریارا درس عشق خود روان عاشقان در مکتب عرفان کنند

کلید واژه‌ها:

عرفان: معرفت، شریعت، طریقت، حقیقت، علم عرفان، عشق و عرفان، شهریار.

پیشگفتار

عرفان در لغت به معنی شناختن است. چنانکه در قرآن نیز به معنی شناسائی استعمال شده است:

«وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...»^۱
ولی عرفان در اصطلاح راه و روشی است که: طالبان حق برای نیل به مطلوب و شناسائی حق برمی‌گزینند»^۲.

عرفان با معرفت تقریباً هم معنی و مترادف است. چنانکه عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه می‌نویسد:

«معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است به معرفت نفس. چنانکه در حدیث آمده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی، در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل. بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد، که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست، سبحانه تعالی»^۳.
اما هجویری می‌نویسد:

«مشایخ این طریقت عملی را که مقرون به معاملات و حال باشد و علم آن عبارت از احوال خود کند، آن را معرفت خوانند؛ مر عالم آن را عارف. و عملی را که مجرد بود از معاملات، خالی؛ آن را عالم خوانند. و آن که به معنی حقیقت آن چیز عالم بود، او را عارف خوانند. و از

۱- سوره ۵، آیه ۸۳.

۲- فرهنگ اصطلاحات و ... عرفانی، ص ۵۷۶.

۳- مصباح الهدایه، ص ۸۰.

آن است که چون این طایفه خواهند که بر اقران خود استخفاف کنند، وی را دانشمند خوانند. و مر عوام را این منکر آید. و مرادشان نه نکوهش بود به حصول علم، که مرادشان بود به ترک معاملات: «لَأَنَّ الْعَالَمَ قَائِمٌ وَالْعَارِفَ قَائِمٌ بَرَبِّهِ»^۱.

صاحب فرهنگ اشعار حافظ از قول قطب الدین عبادی می نویسد:

«عارف را آئینه‌ای صافی هست. و آن دل است در پیش او نهاده. تا در وی می‌نگرد، و حدّ مصنوع و حق صانع می‌بیند. و طریق معرفت تقدیم واقعه چنان که هست، می‌رود. و صاحب‌دل که عارف باشد. جمله آفرینش، حجت و دلیل نماید در دیده وی ... معرفت ارباب طریقت از ذوق حالت باشد. و (مَنْ ذاقَ عَرَفَ) اما هر چند عارف‌تر باشد، خود را عاجزتر و مبتدی‌تر نماید. و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارد ...»^۲.

باز همو به نقل از کتاب «بستان العارفين و تحفة المریدین» از زبان بایزید می‌نویسد:

«عارف به چشم دل به خدا می‌نگرد؛ خدا را ذاکر بود؛ و به دل با خدای تعالی مایل بود؛ و به تن خدا را خادم بود. و عارف آن بود که از خلق به خالق نگرد؛ از مخلوق به مقدور نگرد. عارف را به زبان استغفار بود؛ و به دل اعتبار بود؛ و به تن افتخار بود. و عارف باید که به زبان لطیف بود؛ و به دل نظیف بود؛ و به تن عقیف بود؛ و به زبان ناطق بود. و به دل صادق و به تن سابق بود. عارف باید که به زبان گفتار دارد؛ و به تن کردار دارد؛ و به دل دیدار دارد.

پرسیدند که: عارفان فاضل‌ترند یا زاهدان؟ گفت: عارفان. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که زاهدان از نیک‌مردان یاد کنند. و عارفان از خدای یاد کنند»^۳.

باز همو از زبان جلال الدین همایی می‌نویسد:

«اما مفهوم خاصّ «عارف» که اصطلاح عرفای واقعی است، به معنی کسی است که: حقایق اشیاء را به طریق کشف و شهود چنانکه هست، بیند. و بداند. و متوغل در امور الهی باشد؛ با ملازمت دین و مذهب. به عبارت دیگر عارف کسی است که:

۱- کشف المحجوب، ص ۴۹۸.

۲- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

۳- همان، ص ۴۹۱.

هم دارای دین و مذهب باشد. وهم اهل ریاضت و کشف و شهود. به طوری که از مقام علم الیقین به مرتبه عین الیقین رسیده باشد. و منظورش از ریاضت و عبادت فقط خدا باشد و بس. نه از ترس عذاب دوزخ یا طمع در بهشت ...

همو باز در ادامه همین بحث می نویسد:

«فرق عارف با حکیم در کیفیت استدلال و راه ادراک حقایق است. حکیم با قوه عقل و استدلال منطقی پی به کشف حقایق می برد. و عارف از راه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن به کشف و شهود می رسد. یعنی آنچه را که حکیم با قوه برهان و عقل می داند، عارف از راه کشف و شهود می بیند»^۱.

مولوی در این مورد می گوید:

بند معقولات آمد فلسفی	شهسوار عقل، عقل آمد صفی
عقل دفترها کند یکسر سیاه	عقل عقل آفاق دارد پر زماه
عقل سرتیز است لیکن پای سست	زان که دل ویران شده است و تن درست ^۲
بحث عقلی گر دُر و مرجان بود	آن دگر باشد که بحث جان بود
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه	سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
چشم عارف دان امان هر دو کون	که بدو یابند هر بهرام عون
آن دلی کاو مطلع مهتاب هاست	بهر عارف فتحت ابواب هاست ^۳

و شیخ محمود شبستری در مورد عارف گوید:

دل عارف شناسای وجود است	وجود مطلق او را در شهود است
بجز هست حقیقی هست نشناخت	و یا هستی که هستی پاک در باخت

۱- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۴۹۷ و ۴۸۹.

۲- مثنوی معنوی نیکلسون، ج ۲، ص ۱۴۴.

۳- مثنوی معنوی نیکلسون، ج ۱، ص ۲۵۶.

زهستی تا بود باقی بر او شین نیابد علم عارف صورت عین
جز او معروف و عارف نیست درباب ولیکن خاک می‌یابد زخور تاب^۱

و لاهیجی در شرح بیت «دل عارف شناسای وجود است ...» می‌نویسد:
«دل عارف از آن جهت فرمود که: تا بدانند که این دانش، دانش دل است. و غیر صاحب‌دل را که ارباب تصفیه‌اند، این معنی به تحقیق و یقین حاصل نمی‌شود، مگر تصدیق قول عرفا به تقلید نماید: یعنی عارف آن است که بشناسد، که وجود، واحد مطلق است. و به غیر از یک وجود هیچ شیئی دیگر نیست. و وجودات مخصوصه همه نمایش و عکس اویند. که از مزایای تعینات نموده شده‌اند. و پیوسته وجود مطلق، مشهود او باشد. و یک لحظه از شهود او غافل نشود. و آلا هنوز مشرک است»^۲. و در ادامه می‌نویسد:

«صاحب گلشن و بیشتر محققان اولیاء اطلاق عارف بر کسی نمایند که: داند به غیر از حق موجود حقیقی نیست. اعم از آنکه دانش وی به دلیل باشد یا به شهود»^۳. (برای بهره بیشتر به گلشن راز، از ص ۳۴۰ تا ۳۶۲ و لب لباب مثنوی ملاحسین کاشفی، از ص ۳۲۵ تا ۳۴۶ مراجعه شود).

الف: علم و عرفان در آئینه اشعار شهریار

۱- علم و عرفان از نظر شهریار متفاوت است: طوری که علوم ظاهری به انسان قدرت ابزارسازی و سفر به کرات را فراهم می‌سازد. ولی عرفان انسان را تا عرش حضرت رحمان می‌رساند. و جوهر جان او را پر جلوه می‌کند. و انسان با ریاضت به راز حیات پی می‌برد. نه با ریاضیات:

همه آن نیست که دانش برد انسان تا ماه دانشی هست که تا عرش برد انسان را
آهن آلات تمدن نشود کز عرفان آدمی جلوه دهد جوهر جسم و جان را^۴

۱- گلشن عشق (راز)، ص ۷۱.

۲- شرح گلشن راز، ص ۳۴۱.

۳- همان، ص ۳۴۴.

۴- دیوان شهریار، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲- استاد شهریار علوم متداول را که وظیفه آنها کشف و تبیین قوانین موجود در جهان هستی است، کلید قفل راز هستی نمی‌داند. بلکه علم الیقین را مقدمه عین‌الیقین و این دو را مقدمه حق‌الیقین و این علوم را شریف‌ترین علوم می‌شناسد. که کلید قفل راز حیات و زندگی هستند. و دل‌های پاک با ریاضت به مراتب عالی انسانی و اقالیم سرمدی دست می‌یابند:

در میان علوم، علم‌الیقین	اولین است و هم شریف‌ترین
کان نه محتاج مکتب و ملباست	خود همین (لااله الا الله) است
نگشاید به علم قفل حیات	این یقین است و بس، کلید نجات
دل پاکان رسد به راز حیات	با ریاضت نه با ریاضیات
گر به علم‌الیقین بیابی دست	هم به حق‌الیقین توان پیوست
گر به عز و جاه دین بررسی	به مقام مجاهدین بررسی
می‌کنی این سرای باد و هوا	با اقالیم سرمدی سودا
این زمان و مکان بود زندان	می‌توان جستن از زمان و مکان ^۱

۳- استاد در جای دیگر می‌فرماید: با هر علم و دانشی نمی‌توان از جهل و نادانی رها و جاودانه شد. زیرا تنها عارفان زندگان جاویدان هستند. و انسان با عرفان می‌تواند حیات جاودانی به دست آورد. و دانشی که عرفان و تسلیم در آن نباشد، دانش نیست. و دوی درد انسان نمی‌شود.

الف: اگر به چیز دگر ناز می‌کند نادان	نیاز مردم دانا به دانش و تقواست
شرف و دانش و تقوی بجوی کاین گوهر	فروغ چشم دل و چراغ راه هداست
خدای علم زمهر آفرید و جهل از کین	بین به سیرت نادان که دشمن داناست
یکی به گوهر دانای متقی هم بین	که عالمی همه لطف است و ورق است و صفاست

تو چشم عقل به انوار علم بینا کن
که نفس ناطقه بی نور علم نابیناست
فروغ علم الهی چون به دل تابد
دمد به دیده سوادى که شهر بند بقاست
نه آن علوم که هر سطری از صحائف آن
سحاب ظلمت و غول ضلالت و اغواست
نه آن علوم که بر قتلگاه نسل بشر
صلای فاتحه خوانی و عشر خوان عراست
امان که دانش اگر متکی به تقوا نیست
چراغ دزدی و از دشمنان دوست نماست
زمرگ جهل به هر دانشی نخواهد جست
که زندگان ابد عارفان سر خداست^۱

* * *

ب: چه دانشی که نه عرفان در او و نی تسلیم
دری بزن که به دردت دوا توانی یافت^۲

۴- استاد شهریار در بیان علت ارسال رسل و اهداف انبیا و ادیان آسمانی می گوید: دین خدا یکی است. و هر یک از ادیان و پیامبران مرحله‌ای از دین خدا هستند. مثلاً دین حضرت موسی را به منزله مرحله ابتدائی دوره تعلیمات بشری و دین حضرت عیسی را دوره دبیرستان ادیان و دین اسلام را دوره دانشگاهی ادیان و سرانجام، عرفان اسلامی را دوره فرا دانشگاهی می شناسد. و می گوید:

الف: دین خدا نیست بجز راه راست
راه که کج شد نه بسوی خداست
راه یکی رهبر و مقصد یکی است
موسی و عیسی و محمد یکی است
این سه ره ای سالک کوی اله
منتهی آید به یکی شاهراه
مکتب دین نیز به حکم قضا
یافته تکمیل لکدی الاقتضا
تا بشریت به مثل کودک است
مکتب دین نیز کلاس یک است
مکتب موسی است دبستان دین
مقتضی طفل سبق خوان دین

۱- دیوان شهریار، ص ۹۷۷.

۲- همان، ص ۱۲۰.

مکتب عیسی که کند نغمه سر
 مکتب قومی است به دانش فزون
 مکتب اسلام که کامل شده است
 درس نهائی به بشر می‌دهد
 چشمه فیض ابدیت در اوست
 حق عدالت شود اینجا ادا
 شعبه تکمیلی انسان در اوست
 کعبه عرفان چون نمایان شود
 مرکب رهوار شود پیل نفس
 جا چو شریعت به طریقت دهد
 مکتب عرفان که گذشته زقال
 سینه شود ثانی سینای دوست
 دیده زدیدار خجل می‌شود
 در ره این کعبه منادی علی است
 احمد از او جا به علی می‌دهد
 محفل خاصان رموز آگه است
 لب به تکلف ننماید نیاز
 زاهد او هر که بود یار خلق
 نفس عمل می‌شود ایمان ازو
 مکتب چون حافظ و چون مولوی است
 در خور حال بشری کامل است
 دوره رشد است و بلوغ بشر
 قابل تشبیه به دارالفنون
 مدرسه عالی و دانشکده است
 خاتمه بر فتنه و شر می‌دهد
 جلوه ذات احدیت در اوست
 مرد نه قارون طلبد نی گدا
 مکتب روحانی عرفان در اوست
 وادی اسلام به پایان شود
 سیر تو در وادی تکمیل نفس
 وعده دیدار حقیقت دهد
 محفل حال است و نبوع و کمال
 موسی دل محو تماشای دوست
 ورد زبان نغمه دل می‌شود
 زانکه نذیر، احمد و هادی، علی است
 هم احدش نام ولی می‌دهد
 مقتل پاکان فنا فی الله است
 دل به یکی چشم زدن گفته راز
 کفر طریقت بود آزار خلق
 رشک ملک می‌شود انسان ازو
 درس و نوایش غزل و مثنوی معنوی است
 حرف حق این است و جز این باطل است

حرف حق این است بیا لیج مکن راه خود و خلق خدا کج مکن^۱
ب:محمد از خط الواح عرشی دانشی اندوخت که کانون‌های عرفانش نهان در هر کنایت بود^۲

۵- استاد شهریار علم عرفان را نوری می‌داند: که قلب را روشن می‌کند. و بدون نور قلب نمی‌توان به کوه قاف حقیقت رسید. و این سخن او همان سخن معروف است که می‌گویند:
«أَلْعَلِمُ نَوْراً يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»^۳

علم است نور قلبی و یک نقطه بیش نیست این جاهلان کش این هم تکثیر می‌کنند
بی‌نور قلب، قافله بندگان کوی قاف در گیر و دار گردنه‌ها گیر می‌کنند^۴

۶- استاد حیات و زندگی واقعی را در عرفان می‌داند. و کسی را که نتواند زندگی عارفانه را بدست بیاورد، ناقص می‌شمارد. و می‌گوید: اگر تو برای رسیدن به تکامل و زندگی عارفانه تلاش نمی‌کنی، نقص از خود توست. زندگی نقصی ندارد:

این زندگی شبیه حیات است و خود حیات وقتی که می‌رسیم به عرفان زندگی
گر خود ترا به سیر تکامل شکیب نیست از آن توست نقص نه از آن زندگی^۵

۷- استاد شهریار عارفان را فجر شکاف با معراج نماز می‌داند. در حالی که قشریان را گرفتار و اسیر شکایات می‌نامد. و توصیه می‌کند که: گوش دل‌ها به دنبال معانی است. با دل سخن بگویی. و گرنه الفاظ بشری سفسطه و اصواتی بیش نیست.

عارفان فجر شکافند به معراج نماز قشریان بندی و پیچیده به شکایاتند
گوش دل‌ها به معانی است، سخن با دل گوی ورنه الفاظ دهن سفسطه و اصواتند^۶

۱- دیوان شهریار، ص ۴۰۵، ۴۰۶.

۲- دیوان شهریار، ص ۱۰۰۸.

۳- حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی، ص ۹۶.

۴- دیوان شهریار، ج ۳، ص ۳۰۸.

۵- همان، ص ۳۰۰.

۶- همان، ص ۹۳۴.

۸- استاد عارف ما می‌گوید: عارفان ریاضت روزه و عبادت را دوست دارند. تا با آن میوه رسیده معرفت را به دست بیاورند.

حکمت روزه داشتن بگذار	باز هم گفته و شنیده شود
صبرت آموزد و تسلط نفس	وز تو شیطان تو رمیده شود
هر که صبرش ستون ایمان بود	پشت شیطان از او خمیده شود
عارفان سرکشیده گوش بزننگ	کز شب غره، ماه دیده شود
آفتاب ریاضتی که از او	میوه معرفت رسیده شود ^۱

۹- استاد عاشق و عارف ما درس خود را در مکتب عرفان روان و ازبر می‌کند. و شعری را که به سرچشمه عرفان راه نداشته باشد، هذیان تب و ناله بیماری می‌داند:

الف: عشرت آن باشد که اهل وجد و حال	با هوای وصل در هجران کنند
شهریارا درس عشق خود روان	عاشقان در مکتب عرفان کنند ^۲
ب: عشق اگر رهنه به سرچشمه عرفان می‌داشت	شعر هذیان تب و ناله بیماری بود
در خور عشق ندیدم کس و یک عمر مرا	دل سراپرده این شاهد پنداری بود ^۳

۱۰- استاد، عارف را نیز عاشق می‌خواهد. و اعتقاد دارد: که عشق شایسته‌ترین معرفت‌ها است. و کسی که عاشق خدا باشد، و با شمشیر عشق کشته شود، خداوند خود خون‌بهای او می‌شود:

عاشق‌تر خود خواسته عارف‌ترش، آری	عشق است که شایسته‌ترین معرفت اوست
او مزده وصلش همه با کشته خویش است	دل کشته او باد که او خود دیت اوست ^۴

۱- دیوان شهریار، ص ۱۰۱۳.

۲- همان، ص ۲۰۷.

۳- همان، ص ۱۴۸.

۴- همان، ج ۳، ص ۱۳۰.

که ابیات فوق یادآور این حدیث قدسی است که: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي، وَمَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي، وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ، وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيْتِهِ». یا: «مَنْ أَحَبَّنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيْتُهُ»^۱.

۱۱- استاد شهریار عرفان را آفتاب و کیمیایی می‌داند که مس وجود را زر می‌کند. و می‌توان با عرفان، عاشق حضرت حق شد. و با نور جمال جاویدانش شبستان دل را منور ساخت:

چو از کرانه جان آفتاب عرفان تاخت مس وجود از کیمیای آن زر کن
چراغ عشق به نور جمال جاویدان به جان فروز و شبستان دل منور کن
به عشق زنده جاوید تا شوی جاوید نوای عشق زن و دوست دار و باور کن^۲

در مورد ابیات فوق لازم به تذکر است که: بیشتر عرفا عشق را زاییده عرفان و شناخت می‌دانند.
۱۲- استاد می‌گوید: از نوای درس شوق‌انگیز ماست که مکتب عشق و عرفان کهن را با آیینی نو دایر کرده‌اند:

شهریارا از نوای درس شوق‌انگیز ما عشق و عرفان کهن مکتب نو آیین کرده‌اند^۳

۱۳- استاد شهریار خود را همای عشقی می‌داند که او را از بهشت رانده‌اند و او با هوای همّت پرواز بدین اقلیم آمده است. و در همان حال خود را از صوامع رفیع کاخ معرفت و فرشته پاک باغ جاویدان بهشت می‌شناسد. که اکنون در شرابخانه مقیم شده است. و آسمان در برابر او تعظیم می‌کند:

همای عشقم و از خلدم آبخور برکند هوای همّت پرواز تا بدین اقلیم
من از صوامع رفیع کاخ معرفتم که در مقابل آن آسمان کند تعظیم
من آن فرشته قدس حدیقه خلدم که حالیا شده‌ام در شرابخانه مقیم^۴

۱- احادیث مثنوی معنوی، ص ۱۳۴.

۲- دیوان شهریار، ص ۳۶۶.

۳- همان، ص ۱۹۴.

۴- همان، ص ۲۲۴.

۱۴- دل استاد شهریار سخت به درد می‌آید از اینکه در مکتب عرفان و اشراق به روی انسان بسته شده است. و مظاهر فریبنده دنیای مادی چشم دل انسان را بسته است. و دیگر از صلاهی ساقی و صبح عارفان و سحرخیزان و شب زنده‌داران و مستان محبت خبری نیست:

ساز مرغان و سرود جویباران را چه شد؟	کو صلاهی ساقی و برگ صبح عارفان
کو چنان میخانه و آن باده‌خواران را چه شد؟	جای مستان محبت بود کوی میکده
آن به ظاهر مست و باطن هوشیاران را چه شد؟	در خرابات مغان مستان هشیاری که بود
آن سحرخیزان و آن شب زنده‌داران را چه شد؟	کس نمی‌خواهد نشاندن تیر آهی بر هدف
آن مدیران را و آن گردون مداران را چه شد؟	بر مدار عشق می‌چرخید چرخ روزگار
ای امان یارب که آن آموزگاران را چه شد؟ ^۱	مکتب اشراق و عرفان در به روی خلق بست

۱۵- استاد شهریار دل خود را صندوق عشق و محبتی می‌داند که: اگر کسی بخواهد در معرفت را بگشاید، باید کلید آن را در سینه سوخته شهریار بجوید. و در همان حال اگر کسی بخواهد، از خواب جهل بیدار شود، باید جمال معرفت را ببیند. و گوهر حقیقی وجود خود را که همانا عشق جلادهنده حق است، جستجو کند:

جمال معرفت از خواب جهل بیداری است	بجوی جوهر خود تا جلا توانی یافت
به روی عقل تو درهای معرفت بسته است	کلید عشق به صندوق ما توانی یافت ^۲

۱۶- استاد شهریار لطف بهار عارفان را دیدن صورت زیبای معشوق می‌داند:

نوگل نازنین من تا تو نگاه می‌کنی	لطف بهار عارفان در تو نگاه کردن است
روح خدا نمایی و آینه تمام قد	بهر ازین چه تکیه بر منصب و جاه کردن است ^۳

۱- دیوان شهریار، ص ۸۳۶

۲- همان، ص ۱۲۱.

۳- همان، ص ۱۰۵.

۱۷- استاد شهریار می‌گوید: از زمانی که به خاطر بهار عرفان چمن طبع من شکوفا شده است، لاله رخان، گل‌های عشق و عرفان مرا طبق طبق می‌برند. چنانکه خاکیان از این طبع موزونم در حیرت و ارواح آسمانی، عاشق و شیدای این حقیقت مطلق شده‌اند.

از بهار عرفانم تا چمن شکفت به طبع می‌برند لاله‌رخان گل به دامن و به طبع چشم خاکیان خیره در طبیعت موزون روح آسمان شیدا در حقیقت مطلق^۱

۱۸- استاد شهریار می‌گوید: برای عاشقان و عارفان در ورای این جهان مادی که مانند پرده‌ای است، جمالی وجود دارد. که برای اهل دل مایهٔ عشق ورزیدن و دلبری است:

جمالی هست پشت پرده اهل عشق و عرفان را تو از ما بهتران را گو که از ما بهتری هم هست جهان چون دل نبردت، نوبت عشق جهانبان است اگر تنهادلی باقی است، عشق و دلبری هم هست^۲

۱۹- استاد شهریار عشق و ارادتی خاص به عاشق شوریده و پاک باخته شیراز، خواجه حافظ دارد. طوری که خود را دنباله‌رو و شاگرد مکتب او می‌داند. و در سراسر دیوانش این عشق و ارادت را به اشکال گوناگون متجلی ساخته و گویا به حافظ دل‌باخته است. و شعر او را نغمه‌ساز توحید و ارغنون عرفانی دانسته و درس عشق خود را در مکتب‌خانه او خوانده است. و می‌گوید: بعد از حافظ کسی غزل عارفانه‌ای نسروده است. و گویی عارفان قفل ادب بر در این خانه زده‌اند:

الف: وقت خواجه ما خوش کز نوای جاویدش نغمه‌ساز توحید است ارغنون عرفانی^۳
ب: به مکتب‌خانهٔ عرفان کتابت‌هاست اما من بجز در شعر حافظ درس عشق از بر نمی‌دارم^۴

۱- دیوان شهریار، ص ۲۸۳.

۲- همان، ج ۳، ص ۳۵.

۳- همان، ص ۳۵.

۴- همان، ص ۹۱۶.

ج: بعد حافظ دهنی خوش به غزل باز نشد
 عارفان قفل ادب بر در این خانه زدند^۱
 د: به آتشگاه حافظ سوز و گداز از ماست
 چراغ جاودان است و این بی‌روغن نخواهد شد
 کسی کاو در حریم الهام افروخته است
 خراب خفت احلام اهریمن نخواهد شد
 دمی چون کوره آتش چرا چون شمع نگدازم
 عزیز من دل عاشق که از آهن نخواهد شد^۲

۲۰- استاد شهریار در قطعه پیام به انشتین می‌گوید: که جهان مادی از نظر عارفان و اهل معرفت حباب روی آبی بیش نیست و جهان جسم، موجدی از جهان روح است. و به او سفارش می‌کند که: هر چه می‌تواند بالاتر برود. و با کلید عشق، معمای پیچیده جهان هستی را حل کند، و به خدا برسد:

انیشن ناز شست تو

نشان دادی که جرم و جسم چیزی جز انرژی نیست

اتم تا می‌شکافد جزو جمع عالم بالاست

به چشم موشکاف اهل عرفان و تصوف نیز

جهان ما حباب روی چین آب را ماند

من ناخوانده دفتر هم که طفل مکتب عشقم

جهان جسم، موجدی از جهان روحی می‌بینم ...

اصالت نیست در ماده ...

انیشن پا فراتر نه جهان عقل هم طی کن

کنار هم ببین موسی و عیسی و محمد را

کلید عشق را بردار و حل این معما کن.

وگر شد از زبان علم این قفل کهن واکن.

انیشن باز هم بالا

خدا را نیز پیدا کن^۳

۱- همان، ص ۸۱.

۲- دیوان شهریار، ص ۱۲۳.

۳- دیوان شهریار، ص ۵۲۸ و ۵۳۰.

۲۱- و سرانجام سخن خود استاد را از روکش جلد اول می‌آوریم:

«من خود را سالک می‌دانم. البته در مورد اینکه چرا به عرفان رونهاده‌ام، باید توضیح بیشتری بدهم، هرکس که جذبۀ معنوی پیدا کرد، اهل عبادت البتۀ سر و سرّی با خدا دارد، رؤیای صادقه به او داده می‌شود. و ممکن است حوادث آیندۀ زندگی را در خواب ببیند. البتۀ کسی که به او رؤیای صادقه اعطا می‌شود، رسالت ندارد که آن را به دیگران هم بگوید. تنها وسیلۀ رسیدن به سعادت واقعی عرفان است. و عرفان با هیچ تمدن و زندگی ماشینی منافات ندارد. انسان در هر صنعت و مسلکی می‌تواند از همان مسلک، راهی هم به خدا داشته باشد.»

۲۲- همه می‌دانیم که بلبل و مرغ سحر در ادبیات عرفانی کنایه از عارف عاشق نغمه‌خوان است. استاد خودش را بلبلی می‌داند که با بلبلان شب مشغول نغمه‌سازی است:

ای داستان زلف توام شب دراز کن	از نیمه شب دریچۀ صبحم فراز کن
تا آسمان خم شده با اشک اختران	دیدم به آستان تو، راز و نیاز کن
از سوز دل به زمزمه دم‌ساز می‌شوم	با بلبلان شب همه شب نغمه ساز کن
هر جلوه‌ای به چشم حقیقت جمال تست	ما عاجزان نظاره به چشم مجاز کن
آری من اهل رازم و دست طلب دراز	هر نیمه شب به درگه دانای راز کن ^۱

* * *

ب: عشق و عرفان

استاد شهریار عشق و عرفان را ملازم هم می‌داند. و مدّعی است که بدون عرفان چراغ عشق خاموش می‌شد. همچنین گاهی عشق را شایسته‌ترین عرفان و معرفت می‌داند. و می‌گوید: با آفتاب عرفان که همانند اکسیر و کیمیایی است، وجود مس مانند خود را به طلا تبدیل کن. و چراغ عشق را با نور جمال جاویدان حق در دل و جانت روشن کن. و شبستان دل را منور و نورانی گردان:

^۱ - دیوان شهریار، ج ۳، ص ۱۲۴.

- ۱- چو از کرانه جان آفتاب عرفان تافت مس وجود خود از کیمیای آن زر کن
چراغ عشق به نور جمال جاویدان به جان فروز و شبستان دل منور کن
به عشق زنده جاوید تا شوی جاوید نوای عشق زن و دوست دار و باور کن^۱
۲- عاشق تر خود خواسته عارفتش آری عشق است که شایسته ترین معرفت اوست^۲

البته چنانکه قبلاً هم اشاره شد، عشق نتیجه مشاهده و ادراک جمال حسن ازلی است. و هر قدر این شناخت بیشتر باشد، عشق و محبت نیز افزون تر خواهد بود:

- ۳- شهریارا از نوای درس شوق انگیز ما عشق و عرفان کهن مکتب نو آیین می کند^۳

و استاد بزرگوار و عارف ما می گوید: اگر عشق از سرچشمه عرفان سیراب نمی شد، شعر چیزی جز هذیان و تب و ناله بیماری دل ها نبود، و این عشق عرفانی است که شعر را از ابتدال و هذیان نجات داده است:

- ۴- عشق اگر نه به سرچشمه عرفان می داشت شعر هذیان و تب و ناله بیماری بود^۴
۵- به مکتبخانه عرفان کتابت هاست اما من بجز در شعر حافظ درس عشق از بر نمی دارم^۵

استاد شهریار که درس عشق عرفانی خود را از مکتب و شعر حافظ آموخته و از او تأثیر پذیرفته است، پس او هم مانند حافظ عشق را مستلزم و ملازم عرفان و معرفت می داند چنانکه حافظ فرماید:

- ۱- بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند
۲- تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

۱- دیوان شهریار، ص ۳۶۶

۲- همان، ج ۳، ص ۱۳۰.

۳- دیوان شهریار، ص ۱۹۴.

۴- همان، ص ۱۴۹.

۵- همان، ص ۹۱۶.

۳- ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

۴- ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راه بین نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

و بالاخره شهریار هم عشق را نتیجه لطف و عنایت حضرت حق می داند. و می گوید: عشق نیاز به مکتب‌های عادی ندارد. بلکه مکتب عشق چیز دیگری است. چنانکه حضرت محمد(ص) که شهریار او را یتیم عشق و مددگر اشراقیان می داند، به مکتب نرفته بود. و از کسی درسی نیاموخته بود. ولی مدرّس عشق بود:

یتیم عشق، معلم ندیده بود به خود که نامزد به مدیریت مدارس شد

ندیده مدرسه و درس و مشق مبتدیان به صدر حوزه اشراقیان مدرّس شد

به بذر عشق که افشاند مزرع دل‌ها چمن چمن گل و نسرين و یاس و نرگس شد^۱

که یادآور ابیات زیر از حافظ است:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، ۱۳۶۱، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۳- حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی، محمدتقی جعفری، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰، چاپ و صحافی مؤسسه کیهان.
- ۴- کلیات دیوان شهریار، ج ۲، استاد سیدمحمدحسین شهریار، چاپ پانزدهم، زمستان ۱۳۷۳، انتشارات نگاه.
- ۵- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف سیدجعفر سجّادی، انتشارات طهوری، بی تاریخ.
- ۶- کشف المحجوب، علی هجویری غزنوی، به تصحیح، ژوکوفسکی، با مقدمه: قاسم انصاری، چاپ سوم، ۱۳۷۳، انتشارات کتابخانه طهوری.
- ۷- گلشن عشق (گزیده شرح گلشن راز لاهیجی)، توضیح از: محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ اول، ۱۳۷۴، انتشارات سخن.
- ۸- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمودبن علی کاشانی، به تصحیح جلال الدین همایی، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه سنائی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی